

گزیده اشعار آئینی

شب ۸ - حضرت علی اکبر علیه السلام

محرم ۱۴۳۶ ه.ق



قال رسولُ الله صَلَّى اللهُ عليه و آله :

يا فاطمةُ! كلُّ عَيْنٍ باكيهٌ يَوْمَ الْقِيَامَةِ إِلَّا عَيْنٌ بَكَتْ عَلَى مُصَابِ الْحُسَيْنِ فَإِنَّهَا ضاحِكَةٌ
مُسْتَبْشِرَةٌ بِنَعِيمِ الْجَنَّةِ.

ترجمه :

پیامبر اکرم صلی الله علیه و آله فرمود:

فاطمه جان! روز قیامت هر چشمی گریان است؛ مگر چشمی که در مصیبت و عزای حسین گریسته باشد، که آن چشم در قیامت خندان است و به نعمتهای بهشتی مژده داده می شود.

بحار الانوار، ج ۴۴، ص ۲۹۳

اشعار شب هشتم محرم

از خیمه ها در آمده خواهر ، بلند شو

زینب رسیده است برادر بلند شو

دنبالت آمده همه را زیر و رو کند

پس تا نبرده دست به معجر بلند شو

دشمن به ریش خونی تو خنده میکند

پس پشت کن به خنده ی لشگر بلند شو

گفتم عبا بیاورد عباس از خیام

برخیز اذان بگو سر منبر، بلند شو

اینجا درست نیست مکش زانو اینچنین

از روی پیکر علی اکبر بلند شو

حالا که اشک و ناله ی زینب قبول نیست

اصلا بیا به خاطر مادر بلند شو

تو میخوری زمین جگرم آب میشود

ای وارث دلاور خیبر بلند شو

۲

اشعار شب هشتم محرم - مصطفی متولی

نگاه مختصری کن به چشمهای ترم

که جان سالم از این مهلکه بدر بیرم

لبی تکان بده پلکی به هم بزن بابا

نفس بکش علی اکبر نفس بکش پسر

نفس بکش پسر تا که من فَزَع نکنم

و پیش خنده ی این قوم نشکند کمرم

دل من از پس این داغ بر نمی آید

حریف اینهمه آتش نمی شود جگرم

خودت بگو بدنت را چگونه جمع کنم

پر از علی شده خاک تمام دور و برم

کنار جسم تو باید به داد من برسند

تو این همه شده ای من هنوز یک نفرم

۳

اشعار شب هشتم محرم – حسن لطفی

بگو هنوز برایت کمی توان مانده

بگو هنوز برای حسین جان مانده ؟

فقط برای نمازی کنار بابا باش

هنوز نیمه ای از روز تا اذان مانده

چه میشود کمی این پلک را تکان بدهی

چرا که چشم تو خیره به آسمان مانده

کمر شکسته ام از حال و روز من پیداست

عجیب برجگرم داغ این جوان مانده

بیا به گریه ی این پیرمرد رحمی کن

عصای من نشکن، قامتی کمان مانده

نسیم هم بدنت را به دست می گیرد

شبیهِ مِشتِ پری که در آشیان مانده

شدی شبیه اناری که دانه دانه شده

کمی به خاک و کمی دست باغبان مانده

شبيه مادر من جمع ميکني خود را

که بين پهلوئ تو درد بي امان مانده

چنان به روي سرت ريختند، ترسيدم

هزار شکر که از تو کمی نشان مانده

حساب آنچه که مانده است از تو مشکل نيست

دوباره ميشمرم چند استخوان مانده

تو را به روي عبا تکه تکه مي چينم

بقيه ي تو ولي دست اين و آن مانده

چقدر روي دو چشمت هلال ابرو هست

براي بدر شدن ماه من زمان مانده

چقدر تیغه لب پر ،میان دنده ی توست

چقدر نیزه شکسته در این میان مانده

تو را از این همه غم میکنم سوا اما

هنوز داغی یک نیزه در دهان مانده

قرار نیست پدر جان دهد کنار پسر

هنوز قصه ی گودال و ساریبان مانده

قرار نیست فقط عمه ات بماند و من

بینی اش که میان حرامیان مانده

کمی به روی سرم باشد و میان حرم

که چند دختر نوپا به کاروان مانده

بدون تو بدود چند بار تا گودال

بیندم که نگاهم به آسمان مانده

کمان حرمله تیری به سینه ام زده است

به چند جا اثر نیزه ی سنان مانده

نشسته شمر و عرق می چکد ز پیشانی‌ش

برای ضربه ی آخر نفس زنان مانده

۴

اشعار شب هشتم محرم

گر چه خاصیت یک نخل ثمر داشتن است

نیمی از درد سرم چند پسر داشتن است

به تو و قد رشیدِ تو حسودی کردند

کارِ این خیره سران چشم نظر داشتن است

میوه‌ی فصلی و در مرز رسیدن اما
چیدن تو چه نیازی به تبر داشتن است

باید از وسعت این دشت تو را جمع کنم
تازه این کار به اما و اگر داشتن است

زیر بازوی مرا عمه نگه داشته است
داغ تو خاصیتش دردِ کمر داشتن است

پنجه بر زلفِ سیاهت زده دشمن؛ نکند
کعبه‌ی رویِ تو هم فکرِ حجرِ داشتن است

پیشِ این لشکرِ فاسق که فقط میخندند
بدترین حال همین دیده‌ی تر داشتن است

یکی از پشت و یکی از جلو میزد به سرت

عادتِ جنگِ علی زخم به سرداشتن است

در عبا ریختم آنچه زنت مانده ولی

کار تشییع تو محتاجِ نفر داشتن است

عمه چادر کمرش بسته و بالای سرم

فکر بر سر زدن و مقنعه برداشتن است

۵

اشعار شب هشتم محرم - مسعود اصلانی

خواستی پر بکشی تا که کبوتر بشوی

از پدر دور شوی عرصه ی محشر بشوی

خواستی که نفر اول میدان باشی

زودتر سر بدهی تا که کمی سر بشوی

یک قدم پیش پدر راه برو بعد برو

تا که یک بار دگر حضرت مادر بشوی

بی سبب نیست پدر پشت سرت راه افتاد

سالها سوخت به پایت علی اکبر بشوی

وسط معرکه حالا تویی و این لشگر

تیغ در دست برو یک تنه لشگر بشوی

این جماعت همه تمثال نبی را دیدند

رجزی سر بده تا حضرت حیدر بشوی

یک پر از خود تو را باد به خیمه می برد

یعنی آنقدر نمانده است که پرپر بشوی

نالہ ات رفت کہ بالا پدر افتاد زمین

بی تعادل شد و از پشت سر افتاد زمین

نفسش سرد شد و خون سرش ریخت زمین

مثل اشک پدرش بال و پرش ریخت زمین

ضربه ای آمد و فرق سر او را وا کرد

استخوانش چو ترک خورد سرش ریخت زمین

پدرش داشت دم خیمه تماشا می کرد

از روی اسب تن گل پسرش ریخت زمین

باچه حالی سرنکش علی اکبر آمد

تکه های پسرش دور و برش ریخت زمین

دست تا زیرتنش برد تنش ریخت به هم

بدنش از سر دست پدرش ریخت زمین

همه دشت پر از اکبر لیلا شده بود

پاره شد قلب پدر تا جگرش ریخت زمین

عمه آمد زحرم هلهله می کرد سپاه

جگرش پاره شد از چشم ترش ریختد زمین

مرگ خود را پدر از دست خدا میخواهد

بردن این بدن پاره عبا میخواهد

۶

اشعار شب هشتم محرم - عطیه سادات حجتی

بخوان به گوش سحرها اذان علی اکبر

بخوان دوباره برایم بخوان علی اکبر

لب ترک ترک را به هم بزن اما

تکان نخور که نپاشد جهان علی اکبر

دوباره داغ پیمبر تحملش سخت است

نرو جوانی حیدر بمان علی اکبر

به دست غصه نده چشم دخترانم را

تمام دلخوشی کاروان علی اکبر

بین که تیر فراق نشسته بر جگرم

بین قدم ز غمت شد کمان علی اکبر

عصای پیری بابا مقابلم نشکن

توان بده به من بی توان علی اکبر

کنار جسم تو رسم جهان عوض شده است

نشسته پیر کنار جوان علی اکبر

مسیح زندگی ام روی خاک افتاده ست

عجیب نیست شدم نیمه جان علی اکبر

بریده گریه امان مرا کنار تنت

میان هلهله ها الامان علی اکبر

اگرچه پهلوی تو یاد مادر افتادم

شکسته کوفه سرت را چنان علی اکبر

۷

اشعار شب هشتم محرم - علیرضا لک

در خدا حافظی اش سیل حرم را می برد

راه می رفت و همه چشم ترم را می برد

نفسش ارثیه ی فاطمه اما چه کنم

دست غم نور چراغ سحرم را می برد

سنگها در تپش آمدنش بی صبرند

زیر باران همه ی بال و پرم را می برد

یک عمود آمد و با تاب و تب بی رحمش

ماه پیشانی آن تاج سرم را می برد

سر آن نیزه که از پهلوی او بیرون زد

تا دل کینه ی لشگر پسرم را می برد

تا که افتاد زمین، جرأت هر شمشیری

قطعه ای از قطعات جگرم را می برد

چیده ام روی عبا هستی خود را، دنیا

باد می آمد و عطر ثمرم را می برد

۸

اشعار شب هشتم محرم

گاهی همه به دور پسر جمع می شوند

گاهی همه به دور پدر جمع می شوند

این ها که دست و پای علی را گرفته اند

هشتاد و چار فاطمه سر جمع می شوند

وقتی میان خیمه نشسته، نشسته اند

وقتی که می رود، دم در جمع می شوند

دارند این طرف چه قدر می شوند کم

دارند آن طرف چه قدر جمع می شوند

گیسوی خیمه ها همه آشفته میشود

دور و برش که چند نفر جمع میشوند

وای از علی عقابش اگر اشتباه رفت

وای از حسین دورش اگر جمع می شوند

یکطور میزنند علی را که بعد از آن

شمشیرهای تیز دگر جمع میشوند

خیلی تلاش میکند آقا چه فایده

این تکه تکه هاش مگر جمع میشوند

یک عده ای به دور پسر گریه میکنند

یک عده ای به دور پدر جمع میشوند

انگار بنا نیست سری داشته باشی

سر داشته باشی، جگری داشته باشی

انگار بنا نیست که از میوه ی باغت

اندازه کافی ثمری داشته باشی

انگار بنا نیست که ای پیر محاسن

این آخر عمری پسری داشته باشی

ای باد به زلف علی اکبر لایلا

مدیون حسینی نظری داشته باشی

میمیرم اگر بیش از این ناز بریزی

بگذار که چندی پدری داشته باشی

تو از همه ی آینه ها پیش ترینی

تکثیر شدی بیشتری داشته باشی

رفتی و نگفتی پدرت چشم به راه است

از من تو نباید خبری داشته باشی؟

بی یار اگر آمده ام پیش تو گفتم

شاید بدن مختصری داشته باشی

چه خوب به هم نیزه تو را دوخت و نگذاشت

تا پیکر پاشیده تری داشته باشی

با نیم عبا بردن این جسم بعید است

باید که عبای دگری داشته باشی

۱۰

اشعار شب هشتم محرم - وحید قاسمی

پاره ی تن

پا بر زمین نکش، جگرم تیر می کشد

ای نور دیده، پلک ترم تیر می کشد

گفتم عصای پیری من می شوی، نشد

یاری رسان مرا، کمرم تیر می کشد

ای میوه ی دلم چقدر آه می کشی!

این سینه از غمت پسرم، تیر می کشد

با خود نگفتی آخر از این دست و پا زدن

قلب شکسته ی پدرم تیر می کشد!؟

پهلوی تو چه زود مرا تا مدینه برد

زخمی کبود در نظرم تیر می کشد

من خیزران نخورده لبم درد می کند

از بس دهان نوحه گرم تیر می کشد

ای پاره ی تنم چقدر پاره پاره ای

با دیدنت علی جگرم تیر می کشد

۱۱

اشعار شب هشتم محرم - علی صالحی

برسان زود جوانان حرم را عباس

که بیارند به خیمه پسرم را عباس

دسترنج همه ی عمر مرا باد تکاند

جمع کن روی عبایم ثمرم را عباس

به زمین میزنم...داغ جوان سنگین است

پس بگیر از دو طرف زیر پرم را عباس

زخم تیری که قرار است نصیب تو شود

کاش میدوخت به هم چشم ترم را عباس....

....تا نمیدیدم از این سوی به آن سوی زمین

پخش کردند تمام جگرم را عباس

زانویم تا شده اما به تو پشتم گرم است

نشکند کاش بلایی کمرم را عباس

اکبرم رفت تو هم گر بروی از دستم

پس به کی بسپرم این اهل حرم را عباس

بعد آن دیر نباشد که ببیند زینب

پنجه ای چنگ زده موی سرم را عباس

۱۲

اشعار شب هشتم محرم – علی اکبر لطیفیان

ای تجلی صفات همه ی برترها

چقدر سخت بود رفتن پیغمبرها

قد من خم شده تا خوش قد و بالا شده ای

چون که مهر پدران نیست کم از مادرها

پسرم! می روی اما پدری هم داری

نظری گاه بیندار به پشت سرها

سر راهت پسرم تا در_ آن خیمه برو

شاید آرام بگیرند کمی خواهرها

بهتر این است که بالای سر اسماعیل

همه باشند و نباشند فقط هاجر ها

مادرت نیست اگر، مادر سقا هم نیست

عمّه ات هست به جای همه ی مادر ها

حال که آب ندارند برای لب تو

بهتر این است که غارت شود انگشتر ها

زودتر از همه آماده شدی، یعنی که

آنچنان خسته نگشته است تن لشگرها

آنچنان کهنه نگشته است سم مرکبها

آنچنان کند نگشته است لب خنجرها

چه کنم با تو و این ریخت و پاشی که شده

چه کنم با تو و با بردن این پیکر ها

آیه ات بخش شده آینه ات پخش شده

علی اکبر من شد علی اکبر ها

گیرم از یک طرفی نیز بلندت کردم

بر زمین باز بماند طرف دیگر ها

با عبای نبوی کار کمی راحت شد

ورنه سخت است تکان دادن پیغمبر ها

۱۳

اشعار شب هشتم محرم - روضه حضرت علی اکبر(ع) - علی اکبر لطیفیان

قصد کرده است تمام جگرم را ببرد

با خودش دلخوشی دور و برم را ببرد

من همین خوش قد و بالای حرم را دارم

یک نفر نیست از اینجا پسر م را ببرد

دسترنج همه ی زحمت من این آهوست

چقدر چشم نشسته ، ثمر م را ببرد

این چه رسمی است پسر جای پدر ذبح شود

حاضر م پای پسر هام ، سرم را ببرد

تا به یعقوب نگاهم نرسیده خبرش

می شود باد برایش خبر م را ببرد

نیزه دنبال دلم بود تنش را می گشت

قصد کرده است بیاید جگرم را ببرد

جان من ، قول بده دست به گیسو نبری

مقنعه ت باز شود بال و پرم را ببرد

تو برو خیمه خودم پشت سرت می آیم

چه نیازی است کسی محتضرم را ببرد

دست و پاگیر شدم، زود زمین می افتم

یک نفر زود ، تن درد سرم را ببرد

همه سرمایه ام این است که غارت شده است

هر که خواهد ببرد جنس حرم را...ببرد

صد پسر خواسته بودم ز خدا، آخر داد

صد علی داد به من تا که سرم را ببرد

دل ز قرص قمر خویش کشیدن سخت است

نازها از پسر خویش کشیدن سخت است

سر زانو کمکم کرد که پیدات کنم

ورنه کار از کمر خویش کشیدن سخت است

مشکل این است بغل کردن تو مشکل شد

تکه ها را به بر خویش کشیدن سخت است

خواستی این پدر پیر خضابی بکند

خون دل را به سر خویش کشیدن سخت است

نیزه بیرون بکشم از بدنت می میرم

خار را از جگر خویش کشیدن سخت است

گر چه چشمم به لب توست ولی لخته ی خون

از دهان پسر خویش کشیدن سخت است

تکه های جگرم هر طرفی ریخته است

همه را دور و بر خویش کشیدن سخت است

به - که از گردن من دفن تو برداشته شد

دست از بال و پر خویش کشیدن سخت است

۱۵

اشعار شب هشتم محرم - روضه حضرت علی اکبر(ع) - علی اکبر لطیفیان

در قد و قامت تو قد یار ریخته

در غالب تو احمد مختار ریخته

به عمه های دست به دامن نگاه کن

دور و برت چقدر گرفتار ریخته

گفتی علی و نیزه دهان تو را گرفت

از بسکه در اذان تو اسرار ریخته

معلوم نیست پیکرت اصلاً چگونه است

بهتر نگاه می کنم انگار ریخته

دارد زره ضریح تو را حفظ می کند

بازش اگر کنند بالاجبار ریخته

یکروز جمع کردن تو وقت می برد

امروز بر سرم چقدر کار ریخته

زیر عبا اگر بروم پا نمیشوم

از بس به روی شانه من بار ریخته

گیسوی تو همینکه سرت نیمه باز شد

از دو طرف به شانه ات ای یار ریخته

آنکس که تشنگی مرا پاسخی نداد

حالا نشسته برجگرم خار ریخته

۱۶

اشعار شب هشتم محرم - روضه حضرت علی اکبر(ع) - علی اکبر لطیفیان

وقت وداع از حرم نگاه پدرها

ملتمسانه تر است پشت پسرها

می رود و یکصدا به گریه می افتند

پشت سرش خیمه ها به گریه می افتند

کیست که خاکش بوی گلاب گرفته

اینکه برایش ملک رکاب گرفته

بهر شهادت چنان شتاب گرفته

زودتر از دیگران جواب گرفته

سرکشی عشق او مهار ندارد

بسکه به شوق آمده قرار ندارد

باز نمایان شده جلال پیمبر

باز تماشا شده جمال پیمبر

پرده بر انداخته کمال پیمبر

اینکه وصالش بود وصال پیمبر

سمت عدو نه علی اکبر خیمه

می رود از خیمه ها پیمبر خیمه

حیدر کرار شد، زمان خطر گشت

لشگر کوفه تمام مثل سپر گشت

ریخت بهم دشت را و موقع برگشت

ضرب عمودی که خورد، واقعه برگشت

خون سرش بر روی عقاب چکید و...

راه حرم را ندید و شیشه کشید و...

آن بدن از جفا شکسته ترین را

آن بدن له شده به عرشه ی زین را

برد سوی دیگری، شکسته جبین را

لشگر آماده نیز خواست همین را

وای که شمشیرها محاصره کردند

از همه سو تیرها محاصره کردند

بی خبرانه زدند، بی خبر افتاد

خوب که بیحال شد زیشت سرافتاد

در وسط قتلگاه تا پسر افتاد

در جلوی خیمه گاه هم پدر افتاد

وای گرفتند از دلم ثمرم را

میوه ی باغ مرا، علی، پسرم را

آه از این پیرمرد خسته، شکسته

سمت علی می رود شکسته، شکسته

آمد و دید آن تن خجسته، شکسته

در بدنش نیزه دسته دسته، شکسته

کاش جوانان خیمه زود بیایند

یاری این قیامت شکسته نمایند

۱۷

اشعار شب هشتم محرم الحرام – روضه حضرت علی اکبر(ع)

ز دستم می روی اما صدایم در نمی آید

دلم می سوزد و کاری ز دستم بر نمی آید

سرم را می گذارم روی کتف خواهرم زینب :

الا ای محرم دردم چرا اکبر نمی آید

اگر زینب نمی آمد گریبان پاره می کردم

تحمل می رود اما شب غم سر نمی آید

اذان گوی دل بابا، اذانی میهمانم کن

اگر چه از گلوی تو صدائی در نمی آید

الا ای سرو بی همتا، عصای پیری بابا

به والله سرم دیگر از این بدتر نمی آید

اگر چه سعی خود را می کنم، اما

نمی دانم چرا این تیرها از پیکر تو در نمی آید

**

۱۸

اشعار شب هشتم محرم - روضه حضرت علی اکبر(ع) - احسان محسنی فرد

رفتی و لرزه به جان پدرت افتاده

از نفس؛ خواهر من پشت سرت افتاده

همه ی دشت پر از عطر پیمبر شده است

هر طرف تکه ای از بال و پرت افتاده

این فزع کردن من دست خودم نیست علی

چشمم آخر به تن مختصرت افتاده

یک نفر بیش نبودی که به میدان رفتی

این همه نیزه چرا دور و برت افتاده

نفسی تازه کن و باز دلم را خوش کن

روی جسمت پدر محتضرت افتاده

کوچه ای باز نمودند که راحت بزنند

بین لشگر علم و هم سپرت افتاده

قدری آهسته بگویند به ام لیلا

خنجر و تیغ به جان پسرت افتاده

ای شسته روی خویش، به خون جبین، علی

تسبیح دانه‌دانه نقش زمین علی

زخم سنان و نیزه و شمشیر و تیر و سنگ

بر قسمت آمده ز یسار و یمین علی

چشمان خون گرفته خود باز کن ز هم

لبخند خصم و اشک پدر را، ببین علی

تا واکنی لبی به سخن، پاک می‌کنم

خونابه از دهان تو، با آستین علی

از بس نشسته بر بدنت، زخم روی زخم

چیزی نمانده، زین بدن نازنین علی

فرقت جدا شد از هم و دیدم به چشم خویش

تکرار شد، شهادت حبل‌المتین علی

تن: پاره‌پاره، فرق: دو تا کام: پر ز خون

هرگز ندیده، کشته، کسی این چنین علی

قلبم ز سینه کنده شد و خورد بر زمین

وقتی فتاد قامتت از صدر زین علی
"میثم" که نظم او زده آتش به هر دلی
از سوز ما بود نفسش آتشین علی

۲۰

حضرت علی اکبر(ع)-شهادت

برو ولی به تو ای گل سفر نمی آید
که این دل از پس داغ تو بر نمی آید
به خون نشسته دلم اشک من گواه من است
که غیر خون دل از چشم تر نمی آید
تو راه می روی و من به خویش می گویم
به چون تو سرو رشیدی تبر نمی آید
رقیه پشت سرت زار می زند برگرد
چنین که می روی از تو خبر نمی آید
کسی به پای تو در جنگ تن به تن نرسید
ز ترس توست حریفی اگر نمی آید

تمام دشت به تو خیره بود نعره زدی
خودم بیایم اگر یک نفر نمی آید
ز ناتوانی شان دوره می کنند تو را
به جنگ با تو کسی بی سپر نمی آید
غزال من که تو را گرگ ها نظر زده اند
ز چشم زخم به جز دردسر نمی آید
دلم کنار تو اما رمق به زانو نیست
کنار با دل تنگم کمر نمی آید
رسید عمه به دادم که هیچ بابایی
به پای خود سر نعش پسر نمی آید
کجای دشت به خون خفته ای بگو اکبر؟
صدای تو که از این دور و بر نمی آید
دهان مگو که پر از لخته لخته ی خون است
نفس مگو نفس از سینه در نمی آید
به پیکر تو مگر جای سالمی مانده
چطور حوصله ی نیزه سر نمی آید

حضرت علی اکبر(ع)-شهادت

من چگونه سوی خیمه خبرت را ببرم؟
 خبر ریختن بـسال و پرت را ببرم
 واژه های بدنـت سخت به هم ریخته است
 سینه ات یا جگرت یا که سرت را ببرم؟
 مثل مادر وسط کوچه گرفتار شـدی
 تن پامال شده در گذرت را ببرم
 ولدی لب بزن و نام مرا باز ببر
 تا به همراه نسـیم این اثرت را ببرم
 ارباً اربا تر از این قامت تو قلب من است
 چونکه باید بدن مختصـرت را ببرم
 میوه های لب تو روی زمین ریخته است
 با عبـا آمده ام تا ثمرت را ببرم
 بت شکن بودی و بیش از همه مبعوث شـدی

حالی‌ا آمده ام تا تبرت را ببرم
شبه پیغمبر من معجزه ها داری، حیف!
قسمت من شده شق القمرت را ببرم
سفره ات پهن شده در همه دشت، کریم
سهام من هم شده سوز سحرت را ببرم
لشگر روبرویت "آکله الاکباد" است
کاش می شد که علی جان جگرت را ببرم
بدنی نیست که تشییع کنم، مجبورم
تکه تکه تنی از دور و برت را ببرم
عمه ات آمده بالای سرت می گوید:
تو که رفتی بگذار این پدرت را ببرم
ترسم این است که لب بر لب تو جان بدهد
بگذار این پدر محتضرت را ببرم
مادرت نیست ولی منتظر سوغات است!
عطر گیسوی تو از این سفرت را ببرم

حضرت علی اکبر(ع)-شهادت

پدر بیا و ز مقتل تن پسر بردار
پسر نه، از دل دریای خون جگر بردار
قسم به جان رقیه حسین می میری
از این شکسته ی پهلو کمی نظر بردار
نشانه رفت دلت را هزار خنده ی تیر
ز اشک ای پدر خم شده سپر بردار
برای آنکه نیفتد به زیر پای کسی
بیا و جان خودت را ز رهگذر بردار
کسی ز خیمه رسیده که سخت بی تاب است
برای خاطر خواهر ز خاک سر بردار

۲۳

حضرت علی اکبر(ع)-شهادت

هی تو را گم میکنم

در شلوغی ها تو را من بارها گم میکنم
بر زمین می افتی و...
آسمانم را به زیر دست و پا گم میکنم
بزم برپا کرده اند
پیکرت را بین تیر و نیزه ها گم میکنم
با دهان غرق خون
تو تبسم میکنی من دست و پا گم میکنم
برگ های لاله را
در میان خارهای کربلا گم میکنم
چیدمت روی عبا
باز اعضای تو را بین عبا گم میکنم
ای عصای پیری ام
بین چوب و کعب نی آخر تو را گم میکنم

در خداحافظی اش سیل حرم را می برد
راه می رفت و همه چشم ترم را می برد
نفسش ارثیه ی فاطمه اما چه کنم
دست غم نور چراغ سحرم را می برد
سنگها در تپش آمدنش بی صبرند
زیر باران همه ی بال و پرم را می برد
یک عمود آمد و با تاب و تب بی رحمش
ماه پیشانی آن تاج سرم را می برد
سر آن نیزه که از پهلوی او بیرون زد
تا دل کینه ی لشگر پسرم را می برد
تا که افتاد زمین، جرأت هر شمشیری
قطعه ای از قطعات جگرم را می برد
چیده ام روی عبا هستی خود را، دنیا
باد می آمد و عطر ثمرم را می برد

به کجا می روی ای یوسف زهرا، پسر م
گرگ بسیار بود در دل صحرا، پسر م
قامت گشته ضریح و دل یک خیمه دخیل
که نه مجنون تو لیلا شده تنها، پسر م
صبر کن اهل حرم، سیر بینند تو را
أشبهَ النَّاسَ تویی بر شه بطحا، پسر م
پیش من سرو قدم، راه برو چند قدم
تا کنم قامت تو خوب تماشا پسر م
همه مات اند که دارد چه دلی دشمن تو
می کشد تیغ به روی تو دل آرا، پسر م
رفتی و گر نرود جان ز تنم بعد از تو
بی گمان می گشدم داغ، نه اعداء، پسر م

شبه پيمبر من علي اكبر من

از داغت ای علی جان گریان دو چشم لایلا

از لطف تیغ و نیزه گشتی تو اربا اربا

تیر غمت علی جان بر قلب من نشسته

آینه ی دلم را سنگ بلا شکسته

کوفی به حال و روز یک پاره تن بخندد

من غرق اشک و آهم لشگر به من بخندد

قبل از بهشت گودال از من بقا گرفتند

با کُشتنت علی جان ، جانِ مرا گرفتند

السلام علیک یا علی بن الحسین الشہید

طلبگی

[/http://hoseini13.blog.ir](http://hoseini13.blog.ir)